

# جایگاه و قلمروی علم تجربی (۲)



تهیه شده توسط برهان

[t.me/Borhan\\_fa](https://t.me/Borhan_fa)

آیا علم می‌تواند پاسخگوی هرچیزی باشد؟ آیا علم برای هرچیزی جوابی دارد؟

تصور کن وارد سرزمینی جدید شده‌ای و یکی از اهالی آن سرزمین، به شما می‌گوید: «مردم این شهر همه دروغگو هستند.» آیا سخنش را تأیید می‌کنی؟

مشکل اینجاست نتیجه‌ای که می‌گیری خودش از همان نتیجه‌ای که پیشتر گرفته شده، سرچشمه می‌گیرد! دلایلی که در اختیار داری یا استدلالی که می‌کنی از همان محدوده‌ای است که نتیجه می‌گیری؛ حال آیا می‌توان به چنین نتیجه‌ای اعتماد کرد؟

به زبانی ساده‌تر و با توجه به مثال، اگر شخص گوینده را تصدیق کنی، تأیید کردنت در تعارض با خبری است که می‌گوید (مردم این شهر همه دروغگو هستند)؛ زیرا این شخص نیز از جمله همان مردمان است! و اگر تصدیقش نکنی، تصدیق نکردن بر مبنای همان خبری است که او داده (یعنی گفته مردم این شهر دروغگو هستند و تو خبر را هم قبول کرده‌ای و هم قبول نکرده‌ای! تصدیقش کرده‌ای در حالی که دروغگوست!)

این مسئله را دکتر «احمد ابراهیم» در کتاب «اختراق عقل»<sup>۱</sup> مورد اشاره قرار می‌دهد. او در هنگام سخن از گودل<sup>۲</sup> در قضیه معروفش؛ یعنی ارائه دوباره و به شیوه ریاضی، پارادوکس خودارجاعی<sup>۳</sup> که موضوعی معروف و پارادوکسی مشهور در میان یونانیان قدیم است

---

<sup>۱</sup> اختراق عقل، د. احمد ابراهیم، مرکز دلائل، چاپ اول ۱۴۳۷ هـ / ۲۰۱۶ م.

<sup>۲</sup> Godel

<sup>۳</sup> Self-reference

و به نام «دروغگوی شهر کرت»<sup>۴</sup> شهرت دارد، این مسئله مهم را مطرح می‌کند.

یعنی اینکه ادعای رسیدن به تمام جواب‌ها به وسیله علم تجربی، در درون خودش دارای تناقض است؛ چرا؟ چون نتایج ما برگرفته از همانجایی است که قصد اثباتش را داریم؛ یعنی نتیجه ما، جزوی از همان نقطه‌ایست که محل خلاف ماست.

فیزیک‌دان مشهور آلمانی، «ماکس پلانک»<sup>۵</sup>، یکی از برجسته‌ترین مؤسسين گرمادینامیک و برنده نوبل ۱۹۱۸، می‌نویسد: «علم تجربی نمی‌تواند راز مطلق طبیعت را حل کند؛ زیرا آخرین تحلیل توسط ما انجام می‌شود و ما جزوی از همین طبیعتیم. پس ما جزوی از همان معمایی هستیم که قصد حلش را داریم.»<sup>۶</sup>

پس نباید تعجب کرد که ماکس پلانک، با وجود دانش بسیارش در علوم تجربی، مؤمن به خدا باشد و حتی کتابی در مورد مسائل ایمانی و ارتباط علم به ایمان نگاشته باشد.

## حد و مرز تفسیرات علمی تا کجاست...؟

«علم کشف می‌کند.»، این عبارت، سرّ جذابیت علم در نزد بسیاری است. با علم، ما آنچه را نمی‌دانستیم، می‌دانیم. سختی‌های طبیعت، با آگاهی از علم تجربی تبدیل به آسانی می‌شود. با علم ما حاکمان حقیقی زمینیم و دردها و بیماری‌ها با علم درمان

---

<sup>4</sup> the Cretan liar paradox

<sup>5</sup> max planck

<sup>6</sup> Max planck, 1932. *Where is science going?* New York, NY: W. W. Norton & company. Inc.

می‌شوند. اما آیا علم حدودی دارد؟ برخی معتقدند علم و تفسیرات علمی هیچ حد و حدودی ندارند. برخی آن را تنها راه برای رسیدن به حقیقت می‌دانند. این موضع‌گیری، همان چیزی است که علم‌گرایی<sup>۷</sup> خوانده می‌شود. همان گونه که «پیتر اتکینز» می‌گوید: «هیچ‌دلیلی برای تصور اینکه علم را نمی‌توان در تمامی جوانب وجود به کار برد، وجود ندارد.»<sup>۸</sup>

این دیدگاه همراه با برخی مسائل جانبی، هستهٔ مرکزی علم‌گرایی را تشکیل می‌دهد.

برخی اشخاص مانند اتکینز و بسیاری دیگر، سخن از الله متعال یا دین یا تجربیات دینی را اموراتی خارج از علم می‌دانند که حقیقتی واقعی ندارد و در حالی که معترفند بسیاری از مردم به خدا فکر می‌کنند و احساساتی در آن مورد دارند و احیاناً تأثیراتی مادی بر آنان می‌نهد یا نتایج مفیدی از آن احساسات حاصل می‌شود اما معتقدند تفکر پیرامون خدا، همچون اندیشیدن به وجود واقعی بابائوئل یا گول یا هفت کوتوله است!

«داوکینز» در مقدمهٔ کتابش، «توهم خدا»، ضمن تقدیم کتابش به «داگلاس آدامز»، از زبان او می‌نویسد: «تا زمانی که معتقدی در زیر باغ گول وجود دارد، زیبا دیدن باغ کافی نیست!»

اما حقیقت این است که اعتقاد به وجود گول یا چراغ جادو یا اینکه یک قوری دور زمین می‌چرخد - آن گونه که «برتراند راسل» می‌گوید -، یا هر موجود تخیلی دیگری، دلیلی برای اثبات آن

---

<sup>7</sup> scientism

<sup>8</sup> Sir John Porkinghorne. *One world*. London. SPCK. 1986. p.80.

وجود ندارد و نمی‌توانیم آن را با خدایی مقایسه کنیم که دلایل متنوع و بسیاری بر وجودش، گواهی می‌دهند. دانشمندان نیز از تفکر مردم پیرامون وجود خدا و دین، به هر صورتی که باشد، رنجیده‌خاطر نمی‌گردند، البته تا زمانی که خدا تبدیل به حقیقتی واقعی یا جهان‌بینی‌ای کلی برای بشر نگردد و تنها سبب آرامش روانی باشد؛ یعنی علم و دین می‌توانند با یکدیگر سازگاری داشته باشند تا زمانی که دین، پا به قلمروی علم تجربی که در نظر آنان حقیقتی محض است، نگذارد؛ زیرا علم، تنها حقیقت واقعی جهان است و فقط علم می‌تواند آگاهی‌بخش باشد. در نتیجه علم از حقایق جهان هستی سخن می‌گوید و دین با حقایق بیگانه است.

اگر علم تنها حقیقت جهان هستی باشد، بسیاری از مناهج درسی باید لغو گردند؛ زیرا فلسفه، هنر، ادبیات، موسیقی و... خارج از مرزهای علم قرار دارند. آیا علم می‌تواند تفاوت موسیقی حرفه‌ای با مبتدی را مشخص کند؟ تفاوت شعر حافظ با شعر یک کودک را چگونه؟ بی‌شک با اندازه‌گیری طول یا حجم، کلمات نمی‌توان به آن دست یافت! آیا علم می‌تواند بگوید یک نقاشی اثری هنریست یا خیر؟ حتی اخلاق و آموزشش نیز خارج از چهارچوب علم است! علم به ما می‌گوید اگر قرص برنج بلعیده شود، سبب مرگ خواهد بود، اما آیا می‌تواند به ما بگوید که خوردن قرص برنج به پدر بزرگت برای تصاحب میراثش، عملی غیراخلاقیست؟ جالب‌تر اینجاست که برخی منطق‌دانان مشهور نیز حقایق را چنین تعریف می‌کنند. برتراند راسل می‌گوید: «علم تنها چیزیست که آگاهی می‌بخشد.» او در جایی دیگر می‌نویسد: «هر آگاهی‌ای که قابلیت

کسب دارد باید از طرق علمی کسب شود و آنچه علم نتوانسته کشف کند، انسان نیز نمی‌تواند آن را بشناسد.»

این جمله از همان عباراتی است که در ذات خودش متناقض است! برای فهم تناقض این جمله کافیست بپرسیم: راسل چگونه این موضوع را فهمیده؟ زیرا این عبارت برخاسته از علم نیست و شناختش، همان گونه که خودش مدعیست، قابل کشف نیست؛ زیرا از طریقی علمی دانسته نشده و با این حال راسل تصور می‌کند صحیح است.

## کیک عمه ماتیلدا

برای فهم بهتر آنچه گفته شد مثالی می‌زنیم. مثالی که محدود بودن علم تجربی را بهتر مشخص کند. تصور می‌کنیم عمه ماتیلدا کیکی بسیار زیبا پخته و از بهترین دانشمندان علوم تجربی برای پذیرایی دعوت کرده. او از تک‌تک دانشمندان می‌خواهد کیک را برای او تفسیر و تحلیل کنند. غذاشناس می‌تواند مقدار کالری موجود در کیک را مشخص کند، متخصص بیوشیمی می‌تواند مقدار پروتئین، چربی و... را اعلام کند. شیمی‌دان می‌تواند عناصر داخل کیک را بیان کرده و ارتباط میان اجزاء را مشخص نماید، فیزیک‌دان می‌تواند ذرات ابتدایی کیک را تحلیل کند، ریاضی‌دان هم میتواند با معادلات ریاضی، جزئیات دیگری را در اختیار ما قرار دهد.

حال که همه دانشمندان تحلیلات علمیشان را مطابق با اصطلاحات جدید علمی ارائه داده‌اند، می‌توان مدعی شد که

همه چیز تفسیر یا تحلیل شده؟ کیفیت ترکیبات کیک را دانستیم و مقادیر را شناختیم. حال سؤالی اساسی باقی مانده که باید از دانشمندان بپرسیم! **عمه چرا برای ما کیک را پخته؟** عمه ماتیلدا جواب را می‌داند، او کسی است که کیک را پخته، بی‌شک از پختنش هدفی داشته، اینجا نقطه کور ماجراست. نمی‌توان بر دانشمندان خُرده گرفت، آن‌ها هر کدام در تخصص خودشان وظیفه خویش را انجام داده‌اند، اما پرسش ما، خارج از حدود علوم تجربی است! آن‌ها نخواهند توانست به این سؤال پاسخ دهند. علم تجربی به آن‌ها «چگونگی» را آموخته اما «چرایی» را نمی‌تواند آموزش دهد. عبارت «چرا کیک پخته شده» سر در هدفی از خلقت دارد که علم تجربی نمی‌تواند برای آن پاسخی داشته باشد. در واقع تنها راه ما، پرسش از عمه ماتیلداست و اگر عمه از پاسخ امتناع کند، علم طبیعی هیچ‌گاه نخواهد توانست که به جواب رسد.

اگر با برتراند راسل هم‌صدا شده و بگوییم که اگر علم به ما نگوید چرا عمه ماتیلدا کیک را پخته، با تمام تلاش‌های علمیمان هیچ‌گاه نخواهیم دانست، راه حل چیست؟

تنها راه حل موجود، پرسش از عمه است. پس این ادعا که علم طبیعی تمام پاسخ‌ها را یا دارد یا خواهد داشت و باید منتظر کشفیات جدید بود، قرار دادن علم در غیر جایگاه خود و گزافه‌گویی است. حال همین منطق را به راحتی می‌توان در مورد خدا و دین تحریف‌نشده به کار برد. هدف از خلقت چیست؟ چرا انسان می‌تواند بر این جهان حکومت کند؟ چرا همه چیز گویی

تحت سلطهٔ عقل و خرد اوست؟ انسان به کجا خواهد رفت؟ آیا در  
قبال اعمالش مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد؟ و... .

برندهٔ جایزه نوبل، «سر پیتر مداوار»، در کتاب «نصیحتی به  
دانشمند جوان» می‌گوید: «هیچ چیزی در روسیاهی یک دانشمند  
یا تخصصش، تندتر از این نیست که به صورت کلی اعلان دارد -  
بالاخص هنگامی که دلیلی قطعی ندارد - علم جواب تمام سؤالات  
عقلانی و معقولی که پرسیده می‌شود را یا می‌داند یا خواهد  
دانست، سؤالاتی که جواب‌های علمی ندارد، الزاماً سؤالاتی نادرست  
که توسط چند نادان مطرح می‌گردد و برخی ساده‌لوحان تصور  
می‌کنند می‌توانند به آن جواب دهند، نیست.» او سپس می‌گوید:  
«وجود حد و مرز برای علم، مسئله‌ای واضح است، علم نمی‌تواند  
گاهی سؤالاتی را پاسخ دهد که کودکان دبستانی مطرح می‌کنند،  
سؤالاتی که پیرامون شروع و پایان اشیا است، سؤالاتی مانند اینکه  
«چگونه همه چیز شروع شده»، «چرا ما همگی اینجا هستیم؟»، «هدف  
از زندگی چیست؟»<sup>۹</sup> او سپس می‌گوید: «باید برای یافتن جواب  
به ادبیات تخیلی یا به ادیان مراجعه کنیم.»

«فرانسیس کالینز»<sup>۱۰</sup>، سرپرست پروژهٔ ژنوم انسان و زیست‌شناس  
برجستهٔ آمریکایی می‌گوید: «علم چاره‌ای در پاسخگویی به  
سؤالاتی از نوع «چرا جهان به وجود آمده؟»، «معنای وجود داشتن  
انسان چیست؟» و «پس از مرگ چه اتفاقی می‌افتد؟» را ندارد.

---

<sup>۹</sup> سؤالات بسیار زیاد دیگری به ذهن کودکان خرد می‌کند که علم پاسخ آن را نمی‌داند مانند  
«چه کسی ما را به اینجا آورده؟»، «هدف از آوردن چه بوده؟»، «به کجا خواهیم رفت؟» و...

<sup>۱۰</sup> Francis Seller Collins، متخصص ژنتیک، از وی به‌عنوان یکی از موفق‌ترین دانشمندان  
عصر ما نام می‌برند. او همچنین ریاست مؤسسه ملی سلامتی در مریلند را به عهده دارد.



واضح است که هیچ‌گونه تعارضی میان اینکه شخصی دانشمندی برجسته باشد و اینکه اعتراف کند علم نمی‌تواند پاسخ هر سؤالی را داشته باشد، وجود ندارد. عموماً سؤالات درونی انسان، پاسخ‌هایی علمی ندارند. برخی از سؤالات را از زبان برخی دانشمندان مطرح بیان کردیم.

از انصاف به دور است اگر نگوییم برتراند راسل، با وجود سخنانی که پیرامون علم بیان داشته، در جایی دیگر می‌گوید که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سؤالات بشر، پاسخی علمی ندارند.

او می‌نویسد: «در جهانی که به عقلیات و مادیات تقسیم گشته، اگر این تقسیم‌بندی صحیح باشد، عقل چیست و ماده کدام است؟ آیا عقلیات تابع مادیاتند؟ یا اینکه توانایی‌های مستقلی دارد؟ در جهان وحدت و غایتی وجود دارد؟ آیا به سمت هدفی معین در حرکتیم؟ آیا در جهان، قوانینی منظم در جریان است یا ما شیفته یافتن نظمیم؟ آیا انسانی که فضا نورد است، چیزی جز ترکیبی ناچیز از کربون‌یست که با آب مخلوط گشته و به‌زحمت بر سطح ستاره‌ای کوچک و بی‌اهمیت حرکت می‌کند؟ یا همان‌گونه است که «هم‌لیت» گفته؟ آیا روشی حقیقی وجود دارد که بهترین باشد و در مقابلش روشی نادرست وجود داشته باشد؟ یا اینکه تمام شیوه‌های زندگی بیهوده است؟ این سؤالاتی است که در آزمایشگاه‌ها نمی‌توانیم برای آن جوابی پیدا کنیم.»

آنچه بیان شد، مسئله‌ای معروف از زمان ارسطو تا به امروز بوده. معروف است که او اسباب را به چهار دسته تقسیم می‌کرد:

- ۱) سبب مادی (همان موادی که در مثال ما، به وسیله آنها کیک پخته شد).
- ۲) سبب شکلی (شکل قالبی که مواد خام در آن ریخته شد).
- ۳) سبب فعلی (عمل پختی که توسط عمه ماتیلدا انجام شد).
- ۴) سبب نهایی (هدفی که به خاطرش کیک پخته شد؛ مثلاً جشن کریسمس).

سبب چهارم از اسبابی که ارسطو مطرح می‌کند، خارج از حیطه و توانایی علم است.

با توجه به آنچه بیان شد، ما با دو دیدگاه متفاوت روبرویم؛ یکی اینکه علم نمی‌تواند جوابی برای سؤالاتی که پیرامون اسباب نهایی است، داشته باشد و دیگری که کاملاً مخالف با این دیدگاه است اینکه از پایه، وجود سبب نهایی را انکار کنیم! در این صورت علم نیز برای تفسیر آن به زحمت نمی‌افتد.

آنچه علم‌گرایی را به ورطه نابودی می‌کشاند، تناقض ذاتی‌ای است که در خود آن نهفته. تناقضی که ما را از بیان ادله رد علم‌گرایی بی‌نیاز می‌کند؛ این ادعا که: «فقط علم می‌تواند حقایق جهان را آشکار یا تحلیل کند.» جمله‌ای برخاسته از فضای علمی نیست، بلکه پیرامون علم صحبت می‌کند و جمله‌ای فوق‌علم<sup>۱۱</sup> است و حتی اگر فرض را بر صحت علم‌گرایی بگذاریم، این ادعای علم‌گراها، خود مذهبشان را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

---

<sup>11</sup> metascientific

از طرفی دیگر، دیدگاه پیتر مداوار در اینکه علم محدود است، توهینی به علم نیست، بلکه آنان که علم را در جایگاهی جز خودش می‌خواهند پایین‌آوردگان حقیقی منزلت علم هستند، کسانی که علم را به اسطوره‌هایی کامل یا دینی غیرقابل انتقاد بدل نموده‌اند.

پیش از اینکه عمه ماتیلدا را با مهمانانش تنها بگذاریم، توضیحی دیگر را در مورد این مهمانی مفید می‌دانیم. مشاهده کردیم که تفکر علمی، نمی‌تواند به ما بگوید که چرا کیک ساخته شده و خود عمه باید علت تصمیمش را توضیح دهد، اما منظور ما این نیست که منطق سلیم اینجا کاربرد ندارد، بلکه خلاف این صحیح است؛ یعنی برای فهم اینکه چرا عمه کیک را پخته، ما از منطق استفاده می‌کنیم، اگر بگوید این کیک به مناسبت کریسمس پخته شده و ما چندماه تا کریسمس فاصله داشته باشیم، در این خبر شک خواهیم کرد و اگر ما در زمان کریسمس به مهمانی دعوت شده باشیم، ادعای فوق، قابل پذیرش است. به عبارت دیگر **خبرِ راست و صادق با منطق سلیم در تعارض نیست**. اخبار مواد خامی است که به کارخانهٔ منطق برده می‌شود و منطق سلیم برای بررسی این معلومات بسیار ضروری است.

پس هنگامی که مؤمنین به خدا، مدعی می‌شوند ذاتی وجود دارد که ارتباطش با جهان، همانند ارتباط عمه ماتیلدا با کیک است و آن ذات به ما خبر داده که این جهان توسط او خلق شده، آنان عقل و منطق سلیم و دلیل را رد نمی‌کنند، بلکه مدعی‌اند سؤالات بسیاری وجود دارد که منطق به تنهایی نمی‌تواند به آن پاسخ دهد و ما نیاز به خبر صادق و راست داریم؛ یعنی منبعی معلوماتی که

آن را «کلام خدا» می‌دانیم. این همان روحی است که «فرانسیس بیکن»<sup>۱۲</sup> در موردش سخن می‌گوید. او می‌نویسد خداوند دو کتاب دارد، کتاب طبیعت که دیدنی است و حس کردنی و کتاب خداوند متعال که خواندنی است و عقل و منطق و دلیل در هر دو کتاب سیر می‌کند.

## خدا، فرضیه‌ای که بدان نیاز نداریم!

علم تا حد زیادی توانسته طبیعت جهان فیزیکی ما را کشف کند و ابزار قانونمند هستی را بشناسد. تحقیقات علمی توانسته بسیاری از بیماری‌ها را درمان کند و در آینده، بسیاری دیگر نیز درمان خواهند شد. اما تحقیقات علمی تأثیر دیگری نیز داشته که در جهت دیگری عمل می‌کند. بسیاری از انسان‌ها را از ترس‌های بیهوده و خرافات باطل رها ساخته، به‌عنوان مثال بشر دیگر تصور نمی‌کند که سبب کسوف ماه، وجود هیولاهایی است که باید با رفتارهای خرافی، برای دفعش کوشید و دورش کرد. اما در فضاهایی نیز موفقیت علم، سبب تأثیر منفی بر رفتار برخی انسان‌ها گشته، اینکه انسان می‌تواند بدون سخن از خدا یا عبادت پروردگار، دست به پیشرفت علمی زند یا اختراعی عرضه کند، پس نشان می‌دهد خدا وجود ندارد یا ما نیازمند وجود خداوند نیستیم یا اینکه جهان به‌صورت تصادفی بنا شده، از جمله همان تفکرات و همان فضاهایی است که علم به اشتباه به آن وارد شده است.

---

<sup>۱۲</sup> Francis Bacon، فیلسوف، سیاست‌مدار، دانشمند و نویسنده انگلیسی که بسیاری او را محور اصلی تحول فکری در قرون وسطی می‌دانند.

حال کمی این جمله را واکاوی می‌کنیم تا مغالطه‌ای که در آن نهفته را آشکار سازیم.

خودروی مرسدس بنزی را تصور کنید که در منطقه‌ای دورافتاده در حال حرکت است. کسانی که تا به امروز خودرو ندیده‌اند و از پیشرفت علم بی‌اطلاعند، تصور می‌کنند سازنده خودرو در داخل ماشین حضور دارد و آن را به حرکت درمی‌آورد. هرگاه خودرو روان حرکت می‌کند گمان می‌کند سازنده خودرو خوشحال است و او را دوست دارد و هرگاه می‌ایستد، سازنده مرسدس بنز خشمگین یا خسته است. حال اگر همین شخص از مهندسی مکانیک و سازوکار عمل خودروها آگاه گردد، خواهد دانست که سازنده‌ای در داخلش وجود ندارد و نیازی به تصور وجود سازنده در داخل ماشین برای به حرکت درآمدنش نیست. حال اگر شخص موردنظر ادعا کند چون سازنده در داخل ماشین نیست و خودرو با توجه به نظام مهندسی حرکت می‌کند، پس سازنده مرسدس وجود ندارد و از اول نیز آن را نساخته، آیا مقدمه و نتیجه‌گیری معقولی داشته؟ در اصطلاحات فلسفی چنین خطای منطقی‌ای را **خطای طبقه‌بندی<sup>۱۳</sup>** یا اشتباه طبقه‌بندی می‌گویند. اگر سازنده مرسدس در داخل مرسدس نیست، آیا هیچ سازنده‌ای نیز ندارد؟ اگر او ابزار و وسایل را نساخته و قوانین را با دقت و انضباط بنا نکرده، خودرویی برای سوار شدن یا پژوهش درموردش نیز وجود نمی‌داشت.

---

<sup>13</sup> category mistake

این خطای طبقه‌بندی یا دسته‌بندی در نزد بسیاری خودنمایی می‌کند؛ اگر ما می‌توانیم قوانین جهان را بشناسیم یا از امکانات جهان بهره‌بریم، کشف کنیم و اختراع کنیم، آیا وجود خدایی که خلق کرده و منظمش نموده و جهان را حفظ کرده را به این دلیل می‌توان انکار کرد؟ به زبان ساده، ابزاری که جهان به وسیله آن حرکت می‌کند و زنده است را نباید با سبب به وجود آمدن آن اسباب و ابزار در هم آمیخت.

مشکل اینجاست که علم‌گرایان، نمی‌توانند تفاوت میان ابزار و سازنده ابزار را درک کنند. اسحاق نیوتون هنگامی که قانون جاذبه را کشف کرد مدعی نشد من دانستم چرا ستاره‌ها می‌چرخند پس خدایی وجود ندارد، بلکه به سبب شناخت این قدرت و حکمت پروردگار، بیش از پیش به بندگی خداوند مشغول شد!

«مایکل پل» در مناظره‌ای معروف با ریچارد داوکینز می‌گوید: «هیچ تعارضی منطقی میان تفسیراتی که منطق پیرامون ابزارها (و وسایل جهان هستی) ارائه می‌دهد و میان تفسیراتی که مربوط به برنامه‌ریزی‌ها و اهداف انجام‌دهنده آن، حال چه خدا باشد چه انسان، وجود ندارد و این مسئله‌ای منطقی است که ارتباطی با ایمان داشتن انسان به خدا یا نداشتنش ندارد.»

این تصور منطقی اشتباه را در مکالمه میان «ناپلئون بناپارت» و ریاضی‌دان فرانسوی مشهور، «لابلاس» می‌بینیم، جمله‌ای که بسیار تکرار می‌شود. ناپلئون از لابلاس می‌پرسد: «خدا در کجای محاسبات ریاضیت دیده می‌شود؟» لابلاس پاسخی می‌دهد که در

جایگاه خودش صحیح است. او می‌گوید: «سرورم نیازی به چنین فرضیه‌ای نیست.»

طبعاً خدا در میان اعداد و ارقام ریاضی لابلای یا در چگونگی عملکرد طرح‌های هندسایش وجود نداشت. همان گونه که سازندهٔ مرسدس بنز در داخل ماشین حضور نداشت و ماشین با قوانین مکانیک حرکت می‌کرد. اما این تفکر چه چیزی را ثابت می‌کند؟ آیا خدای توانا وجود ندارد یا فقط در داخل آنچه خلق کرده حضور ندارد؟ این فرضیه، اثباتی بر عدم وجود خدا نیست و نمی‌تواند باشد. خدا جزئی از قوانین هستی نیست، خدای بزرگ حتی جزوی از قوانین نیست، نمی‌توان در لابلای علم فیزیک یا شیمی آن را یافت یا زیر ذره‌بین یا در تلسکوپ رؤیتش کرد و لابلای در خوشبینانه‌ترین حالت تنها بر دادن پاسخی صحیح به ناپلئون تمرکز داشته و قصد نداشته دین را انکار کند یا با انکار وجود خدا، خود را درون مغالطه‌ای منطقی بیاندازد.

شاید اگر جواب ناپلئون به گونه‌ای دیگر مطرح می‌شد، سخت بود که لابلای وجود خدا را منکر شود، تصور کنید ناپلئون می‌پرسید: «چگونه جهانی به وجود آمده که در آن مادیات و قوانین مختلف مانند جاذبه به وجود آمده و اجسام مطابق با قانون جاذبه در حرکت‌اند و تو می‌توانی به محاسبهٔ آن‌ها پردازی؟»

اما نه ناپلئون چنین پرسید و نه جوابی در آن راستا شنید.